

روایتی خودمانی از اختتامیه دومین دوسالانه قصه گویی

هدهد سفید به کتابخانه رسید!



رونمایی از عروسک هدهد سفید

مجری مراسم اختتامیه هم نوستالژی قصه‌گوها را تکمیل کرده بود. خانم خامنه عزیز با همان بیان و کلام شیوا و شیرینی که از او در خاطرم مانده، به همان زیبایی که با بچه‌های دیروز ارتباط می‌گرفت، بچه‌های امروز را هم با خود همراه و همدل کرده بود و اجازه نمی‌داد انرژی سالن برای لحظه‌ای بیفتد.

اختتامیه اما در کنار اعلام نفرت برگزیده، میزبان اتفاق ویژه دیگری هم بود. رونمایی از عروسک هدهد سفید (نماد فعالیت‌های نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور در حوزه کودکان) توسط وزیر ارشاد و دبیرکل نهاد کتابخانه در میان دست و جیب و هورای بچه‌ها و ذوق و برق چشمان کتابدارها و قصه‌گوها. هدهد سفید که تا امروز هم جایزه‌ای به داوری کودکان و نوجوانان دارد و هم برخی کتابخانه‌های ویژه کودک را زیر پروبال خود گرفته و هم چند جلد کتاب دارد، گویا قرار است بیش از اینها در بطن و متن جامعه کتابخوان‌ها و کتابخانه‌روها حضور فعال و جذاب داشته باشد. گوش به زنگ باشید خلاصه!

وقتی ایستاده وزیر را تشویق کردند

البته از یکی از شیرین‌ترین اتفاقات اختتامیه هم نباید غافل شد. وقتی وزیر ارشاد در لحظه، دو وعده شیرین داد و اعلام کرد تا سال آینده همین موقع، ۱۰۰ دستگاه ماشین برای تقویت مجموعه کتابخانه‌های سیار تامین خواهد کرد و هم ۲۰۰ کتابخانه جدید به کتابخانه‌های عمومی کشور اضافه می‌شود. قولی که باعث شد حاضران در سالن از مسئولان گرفته تا بچه‌ها و کتابدارها، ایستاده او را تشویق کنند و دل‌های‌شان حسابی گرم شد.

آقای وزیر که رکورددار سفرهای استانی بین وزرا هم هست، صبح خیلی زود روز اختتامیه، مهمان شهر جدید سهند، در فاصله دو ساعت و نیمی از جلفا، بودند؛ برای بهره‌برداری کتابخانه جدیدی در این شهر به نام کتابخانه «سپهد شهید حاج قاسم سلیمانی». کتابخانه‌ای که بزرگ‌ترین کتابخانه آذربایجان شرقی هم هست و به شیوه استانداردهای جهانی ساخته شده. یعنی علاوه بر مخزن کتاب و سالن مطالعه که بیشتر کتابخانه‌های عمومی از دیرباز تاکنون از آن بهره‌مند بوده‌اند، بخش‌های دیگری هم دارد از جمله: سالن مطالعه گروهی، بخش علم نوجوان، اتاق بازی کودک، اتاق پژوهشگران، اتاق فعالیت‌های تحت وب، اتاق نشریات، ساخت‌کده، کلاس‌های حضوری و برخط مجهز و اتاق جلسات و این شیوه، روندی را که نهاد کتابخانه‌ها برای راهبردی و کاربردی کردن هرچه بیشتر کتابخانه‌ها در زندگی کودکان و نوجوانان دارد حسابی حمایت می‌کند.

قصه‌گوها و کتابدارهای برگزیده جشنواره قصه‌گویی بر دو نکته اتفاق نظر داشتند؛ نخست حمایت‌های نهاد کتابخانه‌ها را در آموزش قصه‌گویی و اهمیتی که برای آن قائل شده بود، در پویایی و شکوفایی جشنواره و روند جذب و پیشرفت قصه‌گوها مؤثر می‌دانستند و دوم قصه و قصه‌گویی را مؤثرترین ابزار علاقه‌مند کردن کودکان و نوجوان به مطالعه و کتابخوانی و گرفتن آموزش‌های غیرمستقیم برمی‌شمردند.

شهر هدهد سفید شهر خوب قصه‌هاست...

هدهد قصه ما... دوست خوب بچه‌هاست...

همسفرایی که همه بودن نگاه می‌کردیم و می‌گفتیم همه هستن. خلاصه از ما اصرار و از اونا انکار. تا این‌که به نگاه به فهرستی که تو دست‌شون بود انداختیم و دیدیم جلوی اسم آقای حکایتی تیک زدن ولی دارن دنبال بهرام شاه محمدلو می‌گردن. آقای حکایتی به دونه دیگه از اون لبخندای نوستالژیکش روزد و گفت جفتش منم، حاضر!

خواب براشون معنایی نداشت

منطقه آزاد ارس و شهر جلفا، میزبان این اختتامیه بودن که برای ما که از گرمای تابستونی اواخر بهار می‌اومدیم، خنکای پاییزی دلچسپی داشت. اونقدر دلچسب که زیر بارون شب اول، چندتایی عسله هم تجربه کردیم. اصلا همین هوای لطیف و لذیذ بود که مثل یه شتاب‌دهنده به حال خوش و خلق محمدی شرکت‌کننده‌ها کمک می‌کرد. شرکت‌کننده‌هایی که واقعا حیف‌شون می‌اومد برن استراحت کنن و ساعت دو و نیم نیمه‌شب، گوشه غذاخوری هتل، مشتاق نشست‌بودن پای صحبت‌های خانم دارابی (یکی از داوای جشنواره) که درباره اصول و ظرافت‌های قصه‌گویی براشون بگه. انگار اصلا خواب براشون معنایی نداشت. هرچی باشه تکرار همچین جمعی به این سادگی هم میسر نیست. کتابدارها و قصه‌گوهای از جنوب شرقی‌ترین نقطه کشور گرفته تا غرب و شمال و مرکز و خلاصه همه جا اینجا جمع شده بودن و فقط سه روز فرصت داشتن به رشد خودشون و همدیگه کمک کنن، هم رو بیشتر و بهتر بشناسن، عیب و ایراد کارشون رو دربارن و نقاط قوت‌شون رو بفهمن و بتونن تقویتش کنن. از حاشیه‌های دوستداشته‌نی این جمع عزیز، تنوع سنی و جنسیتی‌شون بود. دیدن قصه‌گوهای خانم و آقا، میانسال و جوان و حتی نوجوان و صد البته مادارایی که همراه بچه‌هاشون تو این همایش حاضر شده بودن، حس برانگیزه و امید رو تو رگ هرکسی که تماشا‌شون می‌کرد، جاری می‌کرد.

تلفیقی از تعهد، دغدغه و علاقه‌مندی

داورا هم الحق با تمام توان خودشون وقف این جشنواره کرده بودن. تا پاسی از نیمه‌شب شب قبل از اعلام برگزیده‌ها، نشست‌بودن تو کافه هتل و داشتن ارزیابی‌شونو با هم جمع‌بندی می‌کردن و این وسط به درخواست عکس یادگاری اونایی که ازشون می‌خواستن هم نه نمی‌گفتن. خود من همون موقع بود که با آقای سرشار (رهگذر) عکس گرفتم و حالا تو قابی کنارشون ایستادم که تلفیقیه از تعهد، دغدغه، علاقه‌مندی و خستگی دلچسب.

ترکیب لباس‌ها و لهجه‌ها و قصه‌های بومی هر استان کنار هم، یکی از جذابیت‌های جشنواره بود. گنده‌های دونفری و سه‌نفری و چندنفری برای اجرای آزمایشی پیش از اجرای صحنه‌ای اصلی و انتقال تجربیات فرهنگی کتابدارها و قصه‌گوها نفس کشیدن را در هوای همایش دلچسب‌تر کرده بود.

از طرفی برای حال خوب بچه‌ها هم تمهیدات خوبی اندیشیده شده بود، از سازه‌های شخصیت‌های انیمیشنی بومی و آشنا برای بچه‌ها گرفته تا عروسک پوش‌های خانم و آقای کتابدار و حتی شخصیت‌های شبکه کودک مثل اوس حبیب در جشنواره حضور داشتند و هم برای بچه‌ها دقایق خوش و مفرحی رقم می‌زدند و هم قاب‌های خندان یادگاری زیادی برای بچه‌ها به همراه داشتند.

نفیسه سادات موسوی

شاعر و نویسنده



قصه از کجا شروع شد، نمی‌دونم! فقط می‌دونم سر رشته قصه‌گویی رو تو تاریخ فرهنگ و تمدن ایران، هرچقدر بگیری و بری عقب، بازم به انتهایش نمی‌رسی! دیگه تقریبا همه‌مون می‌دونیم که شاهکار ادبیات کهن فارسی، یعنی شاهنامه فردوسی، ما چراش چی بوده. این‌که ابوالقاسم خان فردوسی، آستین همت رو بالا زده و قصه‌هایی که سینه به سینه بین مردم می‌چرخیده رو به شعر درآورده و موندگارشون کرده. پس ایرانی بودن و قصه‌دوست بودن از هم جدا نیستن. حالا به چندسالی می‌شه که نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور برای کاربردی‌تر کردن کتابخونه‌ها و استفاده حداکثری کودکان و نوجوانان ازشون، به این هنر جذاب ایرانی، یعنی قصه‌گویی، نگاه ویژه‌تر کرده و جشنواره دوسالانه براش برگزار می‌کنه؛ جشنواره‌ای که اختتامیه دومین دوره‌ش آخر خردادماه تو تبریز برگزار شد و قصه ما از اینجا شروع شد!



یه چراغ تو دلم روشن شد

آن قدر که هرچی کار خوب و بزرگ و باحاله، توی تهران برگزار می‌شه، همین که گفتن اختتامیه این جشنواره تو تبریزه، یه چراغ تو دلم روشن شد. بعد که بیشتر درباره جزئیات شنیدم دیگه دلم چراغونی شد. این اختتامیه، صرفا یه همایش برای جایزه دادن به برگزیده‌ها نبود. شرکت‌کننده‌هایی که تو مراحل استانی و منطقه‌ای برگزیده شده بودن، همه‌شون برای رقابت نهایی تو سطح ملی دعوت شده بودن اینجا و دو روز تمام روی صحنه و برای مخاطب اجرا‌شون رو ارائه کردن. اینجوری قشنگ یه تیر و چندتا نشون بود. هم داورا طبق روال مرسوم ارزیابی می‌کردن هنر قصه‌گوها رو و هم مردم (که خیلیا‌شون کودک و نوجوان بودن) می‌تونستن نظر و حس‌شون رو بگن. حلقه‌های دوستی و گنده‌های انتقال تجربه بود که گوشه و کنار سالن همایش تو وقتی آزاد شکل می‌گرفت، شماره‌ها بود که بین کتابدارهای استان‌های مختلف با هم رد و بدل می‌شد و نشست‌های صمیمی و غیررسمی تو حاشیه همایش برای تقویت مهارت قصه‌گویی و بیان اصول و تکنیک‌های به‌روز برگزار می‌شد. تو یه جمله، جشنواره قصه‌گویی سه روز بدون توقف، زندگی بود!

درخواست عکس یادگاری

تو فرودگاه تهران بود که متوجه شدم با جمعی همسفرم که توجه مردم رو جلب می‌کنه. اینو به خاطر این میگم که تقریبا هر دقیقه حداقل یه نفر میومد جلو و از یکی از همسفرای ما درخواست عکس یادگاری می‌کرد و همسفر عزیز و خوش‌قلب و مهربان ما، با کمال متانت و یه لبخند آشنا و نوستالژیک با همه عکس می‌گرفت. بدون این‌که ابراز خستگی یا کلافگی کنه. این اتفاق حتی توی هواپیما هم توسط مهماندارها تکرار شد و اینجا بود که من از ذهنم گذشت احتمالا این صبور و خوش‌اخلاقی باید نتیجه سال‌ها کار کردن با بچه‌ها و برای بچه‌ها باشه. اتفاق جالب ولی اونجایی بود که بعد از پیاده شدن از هواپیما، وقتی می‌خواستیم راهی شیم سمت محل همایش، هی می‌شمردن مون و می‌گفتن یه نفر کمه. ما هم هی با تعجب به